

روحانیت و قیام گوهرشاد (مصاحبه منتشر نشده با بهلول)

حمید بصیرت‌منش^۱

مقدمه:

در جریان نگارش کتاب *علما و رژیم رضا شاه* در بخش مربوط به علمای خراسان و حادثه قیام گوهرشاد، به برخی تناقض‌ها در منابع برخوردیم و درصدد بودم که موضوع را روشن کنم. در یکی از روزهای مهر ماه ۱۳۷۶ پس از جست‌وجوی فراوان، نشانی محل سکونت مرحوم بهلول را پیدا کرده، به اتفاق یکی از دوستان با او مصاحبه‌ای انجام دادم. توضیح اینکه مرحوم حجة الاسلام و المسلمین علی دوانی در چاپ اول کتاب *نهضت روحانیون در ارتباط با قیام گوهرشاد*، از قول بهلول نوشته بودند: «وقتی خبر رسید که مرحوم آیت الله حاج آقا حسین قمی که آن روزگار مرجع بزرگ مشهد بود، در تهران به دستور رضاخان محبوس شده، من با مشورت مرحوم آقا شیخ مرتضی آشتیانی و آیت الله زاده خراسانی، بنای مقاومت گذاشتیم. گفتیم تا آیت الله قمی آزاد نشود، دست از تحصن در مسجد گوهرشاد برنمی‌داریم».^۲

یک بار که توفیق دیدار حضوری با مرحوم دوانی حاصل شد، به تناقض نقش آیت الله آقازاده در نوشته منقول از بهلول و سایر نقل‌ها و خاطرات او اشاره کردم. مرحوم دوانی با خنده اظهار داشت: «مطمئنم که بهلول حواسش جمع است؟» (چیزی قریب به این مضمون) عرض کردم: «ایشان در خاطرات منتشر شده‌اش هم این را نوشته». بعداً مرحوم دوانی در چاپ مجدد کتاب *نهضت روحانیون ایران*، عبارت مربوط

۱. عضو هیئت علمی پژوهشکده امام خمینی و انقلاب اسلامی.

۲. دورانی، علی، *نهضت روحانیون ایران*، ج ۲، بنیاد فرهنگی امام رضا، ص ۱۶۷.

به نقش آیت الله آقازاده و آشتیانی را در قیام گوهرشاد حذف کرد.^۱
خداوند هر دو بزرگوار را قرین رحمت فرماید. ضمناً اینجانب نسبت به نقش روحانیون در حادثه گوهرشاد دیدگاه‌هایی داشتم که در کتاب اشاره کرده‌ام و مصاحبه‌ام با مرحوم بهلول نیز بر همین اساس، حالت چالشی دارد. متن مصاحبه، کمی ویرایش شده است.

* آقای بهلول، آقای دوانی را که می‌شناسید. ایشان، چندین جلد کتاب دارد راجع به نهضت روحانیون ایران. در آنجا اشاره‌ای کرده که با شما ملاقاتی داشته راجع به قیام گوهرشاد؛ از شما سؤالاتی کرده. ایشان در کتابشان نوشتند که شما با مشورت آیت الله آقازاده، در حادثه گوهرشاد وارد شدید، اما من کتاب شما را که مطالعه کردم، آنجا شما فرمودید که وسط ماجرا آیت الله آقازاده، آقای آشتیانی و پاکروان و دیگران آمدند به شما اعتراض کردند و گفتند این مردم را متفرق کنید. این نکته‌ای که شما فرمودید، با آنچه آقای دوانی در کتابش آورده، متناقض است. قضیه به چه شکل بود؟ این تناقض را چگونه برطرف می‌کنید؟

- در آن زمان آقازاده آخوند ملاً کاظم و آشتیانی، دو رقیب حاج آقا حسین قمی بودند که حقیقتاً عالم بزرگ مشهد که او را ما به تمام معنا بزرگ می‌دانیم، آقای آیت الله حاج آقا حسین قمی بود و مخالف دولت پهلوی هم حاج آقا حسین بود. آنها موافق بودند. آن دو تایی دیگر، آیت الله آقازاده و آشتیانی، آنها با پهلوی موافق بودند. حاج آقا حسین هم اول موافق بود. در تاجگذاری پهلوی، حاج آقا حسین رفته بود که تاج سر پهلوی گذاشتند. [حاج آقا حسین به رضا شاه گفته بود]: روزی که من آمدم و تاج سر شما گذاشتم، با چهار عالم دیگر، شما قسم خوردید که برخلاف دین اسلام حرکتی نکنید. حالا چرا رفع حجاب را در تهران اعلان کردید، برخلاف دین اسلام؟ بعد هم این [رضاشاه] در جواب گفت که به شما غلط گفتند و دروغ گفتند و ما برخلاف حجاب قیام نکردیم. آیت الله قمی گفتند چطور قیام نکردید یک دسته دختران مکتب را در میدان رسمی تهران تعلیم دادید؛ تعلیم نظامی به صورت بی‌حجابی. پهلوی جواب داد که به شما دروغ گفتند. این طور چیزی نبوده. آیت الله قمی گفتند که نه، بوده. او گفت خودتان بیاید شخصاً به تهران که ببینید دروغ است و نبوده و قصد این بود آقا را از مشهد به تهران بکشد. خب آقا به تهران رفتند و تحت نظر گرفته شدند با چهار تا پسرشان زیر مراقبت گرفته شدند.

* اینها را که اطلاع داریم آقا؛ شما در کتابتان تشریح کردید و ما هم استفاده کردیم. من فقط خواستم بگویم که آقای دوانی از شما نقل قول کرده که شما به تحریک آیت الله آقازاده وارد قضیه شدید. پس این اشتباه است. چون خودتان نوشتید که آقای آشتیانی و آیت الله آقازاده به شما اعتراض کردند.

- بله، بله، بله، آنها مخالف حاج آقا حسین بودند.

* شما پاسخ دادید که اصلاً من از شما تقلید نمی‌کنم. من از آسید ابوالحسین اصفهانی در نجف تقلید می‌کنم. اینجور شما فرمودید. پس این قضیه را و این نکته آقای دوانی را شما رد می‌کنید؟

- بله، بله.

۱. همان، ص ۴۱۴.



* حالا یک سؤال دیگر این است که آیت الله قمی به خاطر اینکه خون مردم ریخته نشود، مهاجرت کردند و به تهران آمدند، ولی شما وقتی که وارد حادثه شدید، بالاخره خون یک‌سری از مردم ریخته شد.

- حاج آقا حسین اصلاً به خاطر اینکه خون ریخته نشود، حرکت نکرد. حاج آقا حسین به خاطر همین بحثی که با پهلوی - کرد که چرا کشف حجاب؟

پهلوی گفت من نکردم خودتان بیایید و ببینید - به این عنوان به تهران رفت.

* البته یک نقل قول دیگری از آیت سید عبد الله شیرازی هست. ایشان فرمودند ما با آیت الله قمی صحبت کردیم و گفتیم راه حل این است که شما بروید تهران و به رضا شاه بگویید که جلوگیری نکند. به این خاطر آیت الله قمی به تهران رفتند.

- آن هم امکان دارد؛ آن هم هست، ولی اصل کیفیت همین بود که عرض کردم. اصل کیفیت همین است که سؤال و جواب بود که آن دخترهای مکتب در تهران تعلیم عسگری کردند و حاج آقا حسین این طور چیزی به پهلوی نوشت و او گفت نه این حرکت عسگری نبوده، بیایید ببینید. وقتی که رفتند در تهران، زیر مراقبت گرفته شدند و به مشهد هم باز پهلوی خبر داد که طرفدارهای حاج آقا حسین را هر کس هست بگیرید و دستگیر کنید و بفرستید تهران... آن وقت طرفدارها را دستگیر می کردند. یکی از بزرگ طرفدارهای حاج آقا حسین که در آن وقت از همه مهم‌تر بود، [از لحاظ سیاسی] من بودم، ولی من در مشهد نبودم؛ در فردوس مشغول درس و تبلیغات بودم. به نظمیة فردوس دستور دادند که مرا از فردوس بگیرند و به مشهد بفرستند که با چند عالم دیگر که عبارت بودند از شیخ غلامرضا طبسی و شیخ رشتی و ده پانزده نفر دیگر، از مشهد ما را به تهران بفرستند. مرا هم از طبس، فردوس خواستند. حاکم فردوس با ملای بزرگ فردوس دوست بود و من مهمان ملای بزرگ فردوس بودم. بنا بود که مرا از خانه او بگیرند. آن وقت حاکم فردوس، نصف شب که من خواب بودم، آمد به خانه عالم بزرگ فردوس و گفته بود که این پهلوی، مهمان شما را، به ما امر داده‌اند که از اینجا بگیریم و به مشهد بفرستیم و ما نمی‌خواهیم که اسباب بی‌اعتباری شما شویم. این کار را نمی‌کنیم، ولی شما به ما یک قولی بدهید که هر وقت از خانه شما رفت به ما خبر بدهید که ما برویم در صحرا بگیریم و ببریم که هم ما به وظیفه خود رفتار کرده باشیم و هم به آبروی شما صدمه نرسیده باشد. آن عالم... عالم فردوس این قول را داد. همان ساعتی که آنها این قول را دادند و خود من در اتاق مخصوص خواب بودم، شوهر خواهر من که هم سفر من بود، در آن سفر بیدار بود و این چیزها را شنید. آمد مرا بیدار کرد و فهماند و من در همان نصف شب، بی‌خبر صاحب خانه از فردوس از راه کوه گریختم و آمدم به شهر قاین و از شهر قاین به ماشین نشستم و رفتم خودم را به مشهد رساندم، آزادانه و به اختیار خود و برای اینکه اگر حالا دولتی‌ها بفهمند و بگیرند جایی باشم که ما را نتوانند بگیرند،



مرکز خود را حرم قرار دادم. شب را در حرم گذراندم و روز را هم گذراندم.

* قبل از آن هم رفتید منزل آیت الله قمی و مطلع شدید که ایشان رفتند تهران. اینها را در کتاب توضیح دادید.

- همان که نوشتیم.

* اما ما می‌خواهیم آن موارد ناگفته‌ای را که در این کتاب نیست، بازگو کنید. کسانی را که با رژیم

پهلوی همدست بودند و با آنها همکاری کردند - اگر شما می‌شناسید - بیان کنید.

- من نمی‌توانم بشناسم که چه کسانی همدست بودند. من به یک نفر حاج آقا حسین قمی عقیده داشتم و بس و باقی را نمی‌شناختم.

* در مورد آقای آقازاده و آشتیانی، آیا نظر شما این است که اینها طرفدار پهلوی بودند یا به دلیل اینکه خون مردم ریخته نشود، مصلحت اندیشی می‌کردند؟

- به دلیل اینکه خون مردم ریخته نشود نبود و طرفدار پهلوی هم نبودند. آنچه من حس کردم - من حق را می‌گویم - اینها فقط طرفدار حفظ ریاست و مقام خود بودند. می‌خواستند طوری رفتار کنند که ریاست و مقام علمی‌شان خراب نشود و ایادی خود را همان رویه‌ای که دارند، بکنند؛ از طرف دولتی‌ها مسئول نشوند و آنها را کسی نگیرد و از طرف ملتی‌ها، ملت به آنها بی‌عقیده نشود. همان طور میانجی حرکت بکنند.

* پس چرا آیت الله آقازاده را گرفتند و تبعیدش کردند؟

- آخر بعد از آنکه این طور شد، دیگر... معاویه... معاویه بسیاری از طرفدارهای امام حسن را به پول و وعده و به وعید با امام حسن مخالف کرد تا امام حسن را مغلوب کرد و زهر داد و از بین برد؛ ولی بعد از اینکه بر امام حسن غالب شد و به مقصد خود رسید، همان دوست‌های امام حسن را که طرفداری‌اش را کرده بودند، گرفت و کشت و از بین برد. پهلوی معاویه زمان ما بود. پهلوی نه غصه حاج آقا حسین را داشت، نه غصه آشتیانی، نه غصه آقازاده، نه غصه هیچ روحانی. او بی‌دین محض بود. همه سیاستش این بود که بین خود روحانیین اتفاق را بردارد و آنها را دو دسته کند تا بتواند از موقعیت به سود خودش استفاده کند.

* آقا! آن زمان که شما تشریف بردید پیش آسید ابوالحسن اصفهانی، اخوی آیت الله آقازاده، میرزا مهدی آقازاده، در نجف بودند. هیچ چیزی از ایشان سراغ ندارید که در طرفداری از پهلوی باشد؛ یعنی هماهنگ باشند آقازاده‌ها در مشهد و نجف در طرفداری از پهلوی؟

- هیچ اطلاع ندارم. من در دوره‌ای که در نجف پیش آسید ابوالحسن بودم، مرجع تقلید بود. علمای دیگر با بودن آسید ابوالحسن تحت الشعاع بودند. مرجع آن وقت، سه نفر بود. در قم حاج شیخ عبدالکریم حائری و در نجف آقای میرزا حسین نائینی و آقای آسید ابوالحسن، آنجا هم حاج آقا حسین نائینی یک مقدار امام حسن‌وار با ملایمت با پهلوی رفتار می‌کرد ولی آقای سید ابوالحسن جداً مبالغه و مبارزه و جهاد می‌کرد و به

من هم امر جهاد داد و اجازه داد که جهاد کنم. حتی اینکه من وقتی کربلا رفتم، سفر اولی بود که با آقای سید ابوالحسن ملاقات کردم، مادر خودم را با خود به کربلا برده بودم، به حضور آقای سید ابوالحسن که رسیدم، از ما پرسیدند به چه کار آمدی کربلا؟ گفتیم آمدیم به زیارت، مادر خود را آوردم و برای اینکه اگر ممکن می‌شود، دورهٔ درس هم تمام شده وقت درس خارج است. آمدم درس خارج را در آینده پیش شما شروع کنم. گفتند از کی تقلید می‌کنی؟ گفتم از شما گفتند به فتوی من به درس خارج رفتن و پشت اجتهاد گشتن و این چیزها برای شما حرام است و ما از اینها بسیار داریم و مبارزه با پهلوی واجب است. گفت تو همان مبارزهٔ خود را با پهلوی دنبال کن.

* ولی خب به شما هم توصیه کرد ابتدا به جنگ نکنید.

- بله، ما هم ابتدای به جنگ نکردیم. ما نخواستیم که جنگ کنیم، ما آمدیم که رد بشویم برویم از حاج آقا حسین قمی خبر بگیریم؛ بین صحن ما را گرفتند و در اتاق انداختند. وقتی که اینجور کرد، مردم هم کوتاهی کردند. مردم مشهد هم کوتاهی کردند که ساده بودند، مثل مردم تهران سیاسی نبودند. در تهران هم مرا مثل مشهد بندی کردند. دو سال پیش از درگیری مشهد، در تهران مرا بندی کردند. مردم تهران هم به من کمک کردند. مثل مردم مشهد، اما نه به صورتی که به زد و خورد و به جنگ برسد با یک صورت ملایمانه، من این را در کتاب خود... منبری که رفتم در آن کتاب هست یا نه این خیلی مهم است. شبی که پهلوی، محمدرضا را ولیعهد خود کرد، آن شب من در مسجد شاه [مسجد امام خمینی] تهران، در همین مسجد شاه دهه داشتیم، ده شب روضه داشتیم.

شب هفتم منبر من بود که شب ولیعهدی... شد و تهران تمام زیر چراغ گرفته شد. ما رفتیم. منبر خب من سیاسی بودم. من نمی‌خواستم دست به جنگ بکنم؛ خدایی شد اگر این راه را می‌رفتم که هم مغلوبشان می‌کردم و هم به جنگ نمی‌رسید. راه‌های خوب داشتیم. رفتیم منبر؛ اول تعریف کردم، گفتم امشب شبی است که اعلی‌حضرت پهلوی همایونی فرزند ارجمند خود محمدرضا پهلوی را به ولیعهدی ایران انتخاب کرده. از خدا می‌خواهیم که همیشه برای اهل ایران مبارک کند. همه گفتند آمین. بعد یکپهو گفتم چون شب ولیعهدی است، خوب است که تفریحی هم به مستمعین داده باشیم. خیلی مهم بود، در آن شب خیلی اهمیت داشت. بعد شروع کردم به قصه [از آنجا که نقل این حکایت برای انتشار عمومی مناسب نبود، حذف گردید] که خنده تهران را [فرا] گرفت. فردای آن روز، بر سر این موضوع، مرا بردند زندان کردند. پانزده روز در تهران زندان بودم، ولی مردم تهران خیلی فهمیده بودند. آن‌طور جنگی مثل مشهد راه نینداختند که به خون‌ریزی برسد. چهار هزار نفر اهل تهران، لباس سیاه پوشیدند و در بازارها گردش کردند؛ راهپیمایی کردند؛ ضد دولت و شعری هم که می‌خواندند [این بود]: ما شاه وهابی نمی‌خواهیم... در خیابان [های] تهران این طور شعرها را می‌خواندند. پهلوی از رئیس شهربانی پرسید چه خبر شده است مردم شعر خوانی می‌کنند؟ گفت یک آخوند بر منبر بدگویی کرده و حبسش کردیم. پهلوی گفت برو آزادش کن که به فساد کشیده نشود. مرا آزاد کردند.

* آقا من می‌خواهم نتیجه‌ای بگیرم از اینکه شما می‌فرمایید مردم مشهد هم مقصر بودند در آن حادثه

که مثل مردم تهران نبودند، اما ...

- ... این بود که اگر عقلشان می‌کشید و به نرمی همین‌طور پیش می‌رفتند، هم من نجات می‌یافتم و هم به جنگ نمی‌رسید.

* خب آقا شما نوشتید چهار نفر از روحانیون، چهار نفر هم از دولتمردان رژیم آمدند با شما گفت‌وگو کردند، اما نپذیرفتید؛ شما گفتید که من مردم را متفرق نمی‌کنم.

- بله، خب متفرق نکردم، متفرق نمی‌توانستم بکنم. دیگر آن وقت که وقت متفرق کردن نبود.

* یعنی کار از کار گذشته بود؟

- کار از کار گذشته بود. آن‌وقتی که مرا گرفتند در یک اتاق، در اتاق کشیک خانه زندانی کرده بودند و در اتاق را بسته بودند. اگر آن نواب احتشام رضوی خانه خراب که از او بسیار بدنام می‌برم - شورش را هم او بر پا کرد - و فرار هم اول او کرد اگر او این شورش را برپا نمی‌کرد و درها را نمی‌شکست، صدا کرد آهای مردم چند هزار نفری از چند تا پلیس... می‌ترسید؟ بکشید. مرگ بر پهلوی. حمله کرد و مردم هم حمله کردند؛ در را شکستند و یک طرف انداختند. مرا بغل کردند، روی دستشان آوردند سرمنبر صاحب‌الزمان مسجد گوهرشاد نشانند.

* آقا شاید خیرخواه بوده، خواسته شما را نجات بدهد.

- خب به این راه نه، باید مثل کاری که مردم تهران کردند، یعنی گناهی نداشتند، ولیکن عقل سیاسی که باید داشته باشند، نداشتند. اگر مردم بی‌زد و خورد و بی‌جنگ و جدل همان مردم به نرمی به اجتماع می‌رفتند پیش استاندار که ما خواهش می‌کنیم شیخ را آزاد کنید که بیاید برای ما منبر برود، فوری استاندار قبول می‌کرد برای اینکه این کار نشود، آزاد هم می‌شدم، منبر هم می‌رفتم به شاه هم فحش می‌دادم و می‌رفتم، من پانزده سال بود که در ایران ضد پهلوی در همه شهرها [منبر می‌رفتم].

ولی بعد از اینکه مرا به جنگ به منبر صاحب‌الزمان نشانند و رئیس اطلاعات شهربانی در بین جنگ کشته شد، دیگر حرف و این چیزها به هم خورد؛ آن‌وقت [جو] مسجد تغییر کرد. آن‌وقت دیگر اگر من پای پهلوی را می‌بوسیدم، باز هم جنگ می‌شد. من هم دیدم که آب از سرم گذشت، در منبر گفتم اول نطقی که من آزاد شدم، به منبر بالا شدم. ۲۰ الی ۲۵ دقیقه نمی‌توانستم حرف بزنم، برای اینکه این‌قدر پهلوی منبر، زیر منبرهای و هوی و لعنت بود و چه کسی صدای من را می‌شنید که چیزی بگویم؟ من یک ساعت ونیم تقریباً بی‌صدا روی منبر نشسته بودم. فقط... نمی‌توانستم با آن سر و صدا حرف بزنم تا مردم خودشان همدیگر را آرام کردند

بعد از یک ساعت‌های و هوی، آدم‌های ریش‌سفید حرکت کردند ما بین صف‌های مردم، دست بلند کردند [گفتند]: آی برادرها! های و هوی نکنید؛ از این‌های و هوی‌ها، کاری ساخته نیست. مقصد ما این بود که شیخ را آزاد کنیم، آزاد کردیم. حالا گوش بدهیم چی می‌گوید، دستور می‌دهد چه کار بکنیم. مردم را آرام کردند. یک آرامش بزرگ و کامل حکمفرما شد. بلندگوها هم که مثل حالا نبود که راه دور برود، وقتی که آرامش شد. صدای ما دیگر مثل صدای حالا نبود، صدای جوانی بود.

* ماشاءالله الان هم صدایتان خیلی رسا است. خدا طول عمر با عزت به شما بدهد.
- آن وقت صدا کردم، ایستادم و ایستاده صحبت کردم. گفتم: ای برادران را خوب کاری نکردید؛ زود دست به یک انقلاب زدید. شما می‌توانستید مرا به نرمی آزاد کنید، بدون این کارها. شما اگر به هئیت اجتماع می‌رفتید و از حکومت خواهش می‌کردید که مرا آزاد کند، حکومت برای اینکه این منظره پیش نیاید، آن حاجت شما را قبول می‌کرد و من هم آزاد می‌شدم و نظم هم به من نمی‌خورد و کارها به صورت بهتری انجام می‌گرفت، ولی کار از این حرف‌ها گذشت. حالا که رئیس اطلاعات شهربانی کشته شد، اگر ما نجاست پهلوی را هم به سر خود بمالیم، او تا همه ما را جزا ندهد، دست بر نمی‌دارد. در این وقت دیگر باید تا آخرین قوه‌ای که داریم، بجنگیم یا همه کشته شویم یا پیروز شویم و بعد شناسنامه خود را از جیب خود کشیدیم. اول شناسنامه خود را، گفتم این است؛ این هم شناسنامه پهلوی که به من داده، برای اینکه همه بفهمند که از این حکومت پهلوی بیزارم. این شناسنامه پهلوی را ما بین پای خود زدیم و ریزه کردیم و به هوا پاشیدیم. گفتم بعد از این بین ما و پهلوی اعلان جنگ است. آن روز شب تا صبح راجع به پهلوی صحبت می‌کردیم و شب که جنگی نشد. صبح از ... لشکر رسمی برای جنگ آمد.

* صبح جمعه بود؟

- بله، لشکر رسمی آمد برای جنگ و جنگ شد. خب بالاخره لشکر پهلوی در حال جنگ شکست خوردند. در آن جنگ، اول لشکر پهلوی شکست خوردند و متفرق شدند و ملت پیروز شد. آن وقت هئیت صلح دیگری آمدند مقابل من؛ در این هئیت صلح که آمده بودند، آقازاده و آشتیانی و دیگر علمای بزرگ زمان مشهد بودند.

* پاکروان و اسدی هم بودند؟

- نه، اسدی خود نبود، ندیدم، ولی اسدی طرفدار حکومت بود. اینکه گفتند اسدی [موافق ما بود] خلاف، بی‌خود و تهمت بود. اسدی جداً طرفدار حکومت بود، ولی حکومت می‌ترسید یک وقت خلاف نکند. غنیمت دانست او را مجرم قلمداد کند و از بین ببرد.

* خب آقا شما در آن هئیتی که آمد، باهم توافق کردید؛ چیزی هم نوشتید. آیا آن سند موجود است؟

- بله، الان دست من نیست.

* دست چه کسی بود؟

- نمی‌دانم پیش چه کسی است، نمی‌دانم چه کسی نوشت و چه نوشت، ولی موافقت کردند به ما قول دادند که تا سه روز ما از جای خود، پیشرفت نکنیم؛ دست به بازار و کوچه و شهر و ناامنی نزنیم و مرکز حرم، فلکه، چهارطرف حرم در اختیار ما باشد. سربازها بی‌اجازه ما به این منطقه داخل نشوند که می‌آیند به زیارت، با اجازه بیایند. گفتند شما یک شبانه روز به ما مهلت بدهید. همان استاندار مشهد و آقای اسدی گفتند یک شبانه روز به ما مهلت بدهید! حاج آقا حسین را صحیح و سلامت تقدیم شما می‌کنیم و دیگر شما چه می‌خواهید در معاهده هم همین طور نوشتند که اگر تا یک شبانه روز حاج آقا حسین را به ما تسلیم کردند، ما دیگر مخالفتی نداشته باشیم و اگر نه، هر چه از دست ما برمی‌آید، بکنیم. آن وقت شب سوم که

موعد معاهده منقضی می‌شد، سحر به جمع ما حمله بزرگی کردند که ما را متفرق کردند.

* سحر یکشنبه می‌شود؟

- بله، سحر یکشنبه.

* آقا باز هم من یک سؤال دارم، با اینکه شما اذیت می‌شوید. شما از آسید ابوالحسن اصفهانی اجازه گرفتی، منتها الان وارد قضیه شدی، می‌بینی که نیروی نظامی هم آمده، می‌خواهد مردم را بکشد؛ شما که دسترسی ندارید به آسید ابوالحسن که در نجف هست. آقای آقازاده بالاخره روحانی بلند پایه‌ای بود. آن هم کم شخصیتی نبوده. آقای آشتیانی و دیگران آمدند از شما تقاضا کردند. آیا نباید شما به حرف اینها اعتناء می‌کردید؟

- اگر اعتناء می‌کردم، مغلوب محض می‌شدم. یک طوری مرا از بین می‌بردند که امروز اثری از این انقلاب نمی‌بود. آن انقلاب مثل یک انقلاب‌های کوچکی که یک وقت آن طوری از بین می‌رفت. اگر ما به پیشنهاد صلح آشتیانی و آقازاده را قبول می‌کردم به قولی می‌رفتم و خود را به حکومت تسلیم می‌کردم، من را به ماشین می‌نداختند می‌بردند در تهران حبس می‌کردند یا می‌کشتند. یا مردم هم متفرق می‌شدند و خونی ریخته نمی‌شد و این انقلاب اهمیت سیاسی خود را از دست می‌داد. صلح امام حسن و معاویه می‌شد که هیچ نتیجه‌ای نگرفت. کار ما مثل کار امام حسین شد. این نتیجه‌ای که تا حالا گرفته شد و بالا می‌رود، این نتیجه است.

* آیا آن وقت آقای آقازاده و آشتیانی مرجعیت داشتند یا نداشتند؟

- مرجعیت که گفته نمی‌شد؛ خب مجتهد بزرگ بودند، اما مرجع بزرگ آسید ابوالحسن بود.

* یعنی اینجوری نبود که رأی‌شان به صورت یک مرجع و برای دیگران لازم الاتباع باشد.

- نه، نه، آن طور نبودند.

* فقط آقای قمی رساله داشت؟

- آقای قمی رساله داشت... خیلی بزرگ بود همه چیز آقای قمی نسبت به آنها سر بود زهدش، تقوایش،

علمش، همه چیزش

* خب آقا خسته شدید. شما یک مقدار استراحت کنید.

- استراحت این است که زود مرا به ماشین سوار کنند و به مسجد برسانند؛ به مسجد قبا که منتظر من هستند.

* آقا در آن توافقی که با دولتی‌ها کردید، فقط شما مخالفت کردید یا نواب احتشام و دیگران هم بودند؟

شما با آن هفت، هشت نفری که آمدند از دولتی‌ها و اینها، فقط طرف اینور شما بودید؟

- طرف اینور من بودم و چند نفر از معززین مشهد.

* روحانیون و وعاظ چه کسانی بودند؟

- روحانیون و وعاظ کسی نبود، آنها می‌آمدند به منبر یک چند تا فحش به پهلوی می‌دادند و باز می‌رفتند

پی کارشان. نمی‌آمدند که به صف ما بنشینند و دائمی با ما باشند.